

رضاقلیخان نجات دادند طرف بی‌مهری او واقع گشتند و مصطفی قلیخان را نابینا ساخت و جعفرقلیخان را به‌عذر کشت. سپس به‌گوشمالی ترکمانان استرآباد پرداخت، زنان و اطفال آنها را به اسارت برد... به امر پادشاه قاجار، شاه‌رخ پدر نادر میرزا در افغانستان را انواع شکنجه و عقوبت و آزار نمودند و حتی خمیر بر سر او گذاشته سرب گذاخته بر سرش ریختند تا کلیه خزاین جواهری که از زمان نادر در آن خانواده بود تقدیم آغامحمدخان شد... آغامحمدخان در طول حیات خود موفق شد که ایالات و ولایات ایران را تحت یک حکومت در آورد ولی هیچگونه اصلاح کشوری یا لشکری ننمود.^۲

بعد از آغامحمدخان قاجار، فتحعلی‌شاه قاجار به‌قدرت رسید. آغامحمدخان بارها اشاره کرده بود که «این همه خون ریختم تا فتحعلی‌شاه به‌راحتی سلطنت کند.» آغامحمدخان باروش‌هایی که در تثبیت قدرت و حاکمیت سرزمینی قاجار به‌کار گرفت نه تنها شیوه‌های گذشته را تکرار نمود بلکه سنگ بنای ایل جدیدی را با رفتار خشنوت آمیز و کشتار و قتل دسته‌جمعی بنا نهاد. در زمان فتحعلی‌شاه درجه خشنوت نسبتاً تقلیل پیدا کرد زیرا که نظام سیاسی، از امنیت نسبی برخوردار بود و نظم قاجاری، وحشت و ترس بر کل کشور سایه افکنده بود. بعضاً شاه جدید مجبور بود پسر خود عباس میرزا را برای سرکوبی شورشیان مختلف در کشور گسیل دارد تا نظم قاجاری همچنان حفظ شود. در این دوره، جنگ‌های ایران و روس، و ایران و عثمانی در گرفت که در مجموع، حدود و ثغور مرزی ایران را به‌شدت کاهش داد و بواسطه ضعف نظام سیاسی ایران در برخورد با چالش‌های جدید منطقه‌ای و بین‌المللی، قدرت حکومت مرکزی در اعمال اقتدار خود بر تحولات تقلیل پیدا کرد.

رقابت فرانسه و انگلستان در شرق باعث شد که ایران به‌واسطه موقعیت خاص ژئوپلیتیک خود زیر فشار خارجی قرار گیرد و با اعطای امتیازات

پس از افول صفویه، قاجارها تنها بازمانده قدرت ایلیاتی بودند که توان گرفتن جای آنها را پیدا کردند. با مرگ کریم‌خان زند و کاهش قدرت سیاسی خاندان زند، قجرها میدان را برای توسعه و گسترش نفوذ و اقتدار خود آماده یافتند. آغامحمدخان پسر محمدحسن خان قاجار که پدرش به‌دست زندیه به قتل رسیده بود با تحقق اتحاد ایلیاتی قاجارها و پیوند دادن دیگر ایلات به این مجموعه، امکان حکومت قاجاریه بر کل سرزمین ایران را فراهم آورد. در این چارچوب، می‌توان گفت که به‌قدرت رسیدن قاجاریه در واقع نوعی جابجایی در سطح ترکیب ایلیاتی حاکم به‌شمار می‌آمد. ایلی به‌نام زندیه به‌دلیل کاهش نفوذ و قدرت و برجستگی سیاسی-اجتماعی‌اش، زمینه انتقال قدرت و سلطه را به ایلی دیگر فراهم نمود.^۱ همچنان که در شاخص‌سازی فرهنگ سیاسی عشیره‌ای در بخش پیش بحث شد، این انتقال قدرت بر مبنای استدلال، توافق، مذاکره، چرخش قانونمند قدرت و قانون اساسی صورت نپذیرفت بلکه پایه در قتل، کشتار، سرکوب و ایجاد وحشت داشت. آغامحمدخان قاجار در جنوب و شمال کشور باروش غارت و دست‌زدن به فجایع عظیم انسانی توانست بنای حاکمیت ایل قاجار را که همزمان با وقوع انقلاب کبیر فرانسه بود پی‌ریزد. محقق در این رابطه می‌گوید:

«آتش غضب و کینه مؤسس قاجار باریختن خون بیگناهان و نزدیکان و خویشاوندان لطفعلیخان و هتک احترام زنان تسکین نیافت بلکه امر داد تا استخوان‌های کریم‌خان زند را که پدر آغامحمدخان یعنی محمد حسن خان را کشته بود از قبر بیرون آورده در آستانه قصر خویش در تهران دفن نمودند تا هر روز از روی آنها عبور کرده و توهین وارد آورده باشد. رفتار آغامحمدخان با برادرانش از روی کمال قساوت قلب بود، چنانکه سه نفر از آنها از بیم بگریختند و مصطفی قلیخان و جعفر قلیخان که طرفدار او بودند و او را از اسارت

مبانی عشیره‌ای فرهنگ سیاسی

دکتر محمود سریع‌القلم -

دانشگاه شهید بهشتی

بخش دوم

این تحقیق در معاونت پژوهشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی انجام شده است.

به تدریج ضعیف شود. در واقع در این دوره نه تنها ضعف‌های داخلی بلکه فشارهای بیرونی، زوال تدریجی حکومت مرکزی و حرکت به سوی کشور-ملت را تضعیف می‌نماید. اگر بنا باشد فرهنگ سیاسی يك جامعه در مسیر عقلایی شدن قرار گیرد، در ابتدای امر به آرامش سیاسی و حرکت در جهت نهادینه شدن ساخت سیاسی نیاز است. دوره قاجار نه تنها از حیث ساخت سیاسی بلکه از لحاظ شرایط عمومی داخلی و خارجی، چنین زمینه‌ای را فراهم نکرد. بحران‌های متعدد و بی‌لیاقیتی حکام و بی‌کفایتی هیأت حاکمه باعث شد که فرهنگ سنتی عشیره‌ای همچنان دوام پیدا کند و سیستم که در معرض تغییر و تحول فراوان از محیط خارجی بود، بی‌تغییر باقی بماند. حتی در زمان فتحعلی‌شاه که سطح شورش‌ها نسبتاً تقلیل یافته بود، ضرورت حذف مدعیان عدیده سلطنت وجود داشت. در دوران ۳۷ ساله حکومت فتحعلی‌شاه، فرد محوری، فرهنگ تملق و ظلم حکومت مرکزی به ولایات گسترش پیدا کرد و سرمشق و الگوی رفتاری حکومت قاجار در دوره‌های بعدی نیز قرار گرفت. مخارج گزاف سلطنت فتحعلی‌شاه، کسر بودجه قابل توجهی ایجاد نمود و نظام سیاسی را مجبور کرد تا کسری درآمد خود را از طریق «رشوه به‌عنوان مختلف از قبیل تقدیمی، پیشکشی، مداخل، سیورسات، عایدی، و غیره تأمین نماید و روز به روز دامنه این نوع درآمدها را توسعه دهد.»^۳ فتحعلی‌شاه شخصی بود از حقیقت‌گریزان که توان درک تحولات پیچیده و جدید زمان خود را نداشت. همچنان که در فرهنگ محلی، رشوه و عرضه امکانات به خان یا کلاتر، روش حل و فصل اختلافات و مشکلات بود، در سطح کلان نیز شخص شاه با دریافت طلا و رشوه از خارجی‌ها در چارچوب مقاصد سیاسی آنها گام برمی‌داشت. بی‌توجهی و ترس و بی‌کفایتی شاه قاجار در شکست‌های پی‌درپی ایران در برابر روسیه، نقش اساسی داشت. نکته

اساسی در تشدید زوال فرهنگ سیاسی در دوره قاجار این است که در این دوره، ساخت سیاسی ایران در تطابق با امپال سیاسی قدرت‌های خارجی بود. اگر فرهنگ و ساخت سنتی عشیره‌ای در ایران برای قرن‌ها صرفاً در حفظ ساخت سیاسی و سرکوب مخالفان پیش می‌رفت ولی در این دوره، فشار و نفوذ خارجی مایه تثبیت عمیق‌تر سیستم سیاسی بود؛ زیرا نه در داخل زمینه و منبع پر قدرتی برای تحول وجود داشت و نه به نفع خارجی بود تا بافت و فرهنگ نظام سیاسی ایران و فرهنگ اجتماعی کشور دچار تغییر و تکامل گردد. در فهم سیر تحول جوامع باید به منابع یا موتور تحول توجه نمود: کدام قشر منسجم داخلی و با کدام فرایند حصول اجماع نظر یا حتی ائتلاف خارجی می‌تواند در ساختار داخلی تحول جدی ایجاد کند؟ حکومت‌ها و مقربین شاهان از تحولات جهانی بی‌خبرند و متوجه آغاز دوره صنعتی در غرب نیستند. غرب پدیده‌ای گمنام است. فراگیری از سیستم غربی مدنظر نیست. سیستم بومی و محلی خود چنان ریشه‌دار و پیرسابقه، و فرهنگ انباشته شده جهان‌مداری چنان بر آن حاکم است که تحول ابزار در خارج مورد توجه نمی‌باشد. فرهنگ سیاسی و ساختار سیاسی بومی اصل است و کسی به تحول در آن نمی‌اندیشد. سیستم سیاسی فرد محور است و فرهنگ سیاسی مبتنی بر دیوانسالاری و بی‌اعتمادی. فهم جمعی از محیط درون و از تحولات بیرونی وجود ندارد تا زمینه تغییر را فراهم آورد. عموماً در فرهنگ سیاسی ایران سکوی بقا به قدری اهمیت دارد که باور داشتن و فکر کردن و تحول عقلایی و ابزاری در آن اعتباری ندارد؛ مکانیسم بقا بر اعتقاد غلبه ابدی دارد. بی‌اعتمادی و خودمحوری و عافیت‌طلبی، اعتقاد و باورها را به‌جد نمی‌پندارد و آن را اصولی نمی‌داند. از آنجا که در تاریخ سیاسی ایران، فرهنگ سیاسی در حد ایجاد امنیت یعنی منزل اول پیشرفت، متوقف مانده

● برای آنکه فرهنگ سیاسی جامعه‌ای در مسیر عقلایی شدن قرار گیرد، در ابتدای امر به آرامش سیاسی و حرکت در جهت نهادینه شدن ساخت سیاسی نیاز است. در دوره قاجار نه تنها از حیث ساخت سیاسی بلکه از لحاظ شرایط عمومی داخلی و خارجی چنین زمینه‌ای فراهم نشد.

است و حتی روش کسب امنیت عمده‌تاً خشونت‌آمیز است اصولاً عقلانیت و روی آوردن به فرهنگ سیاسی جمع‌نگری، منافع ملی، نهادی رفتار کردن، برتری استدلال بر تملق و اهمیت شوکت نسبت به حفظ قدرت، تحقق پیدا نکرده است.

جنگ‌های ایران و روس و عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای، موجی از ناامیدی و یأس و بدبینی و بی‌اعتمادی در ایران پدید آورد. حتی شکست اول ایران از روس باعث نشد که ایرانیان به گستره وسیع سرزمین خود و به قدرت عظیم سیاسی شک کنند و هنوز خود را در زمره قدرت‌های بزرگ دنیا قلمداد می‌کردند. اما شکست دوم، عده‌ای را در میان خواص فکری و سیاسی به خود آورد. آنان متوجه شدند که ابزار قدرت و ساختار سیاسی و مبانی فکری حفظ و گسترش قدرت سیاسی بشدت متحول شده است. اما همچنان که خواهیم دید این فهم محدود و سرگردانی اکثریت و فقدان اجماع نظر مانع تحول فکری و ساختی در کشور شد.^۴ فرهنگ سیاسی عشیره‌ای ایران و ساختار سیاسی کشور تا زمانی که صرفاً تحت الشعاع مسایل داخلی و منطقه‌ای بود و عوامل مؤثر در فرهنگ و سیاست، گردش فرهنگی ایلات و عشایر بود، به نظر طبیعی می‌آمد. همه پذیرفته بودند که در هر دوره‌ای با روش‌های خشونت‌آمیز ایلی باید حکومت کرد. اما زمانی که عوامل مؤثر در فرهنگ و سیاست ایران، شامل متغیرهای بیرونی شد، سیستم دوره زوال جدی خود را آغاز کرد زیرا فرد شاه نمی‌توانست در مقابل نظام پیشرفته اجتماعی، سیاسی و فرهنگی غرب قد علم کند. سیستم‌های غربی با تحول و بسط و رشد نهادها با یکدیگر رقابت می‌کردند. فرد شرقی با فرهنگ و سیاست استبدادی و با نگرانی‌های جدی امنیتی نمی‌توانست ساختی ایجاد کند که به تقابل با تهاجم غربی اهتمام ورزد. با ورود معیارها و هنجارهای غربی به صحنه زندگی شرق، فرهنگ سیاسی

عشیره‌ای نمی‌توانست مدیریت کند. برای قرن‌ها، امنیت حکومت‌کنندگان در ایران با فرهنگ دیوانسالاری و سلسله‌مراتبی و سپس فرهنگ رشوه، زور و خشونت تأمین می‌شد. این فرهنگ در عصر عقلانیت، کاربرد خود را از دست داده بود. مفاهیمی مانند شهر و ندی، فردگرایی مثبت، آراء مستقل فرد، اجماع نظر عمومی، نظم اجتماعی، کارکردگرایی، حکومت قانون، حاکمیت دستور کار نهادی به جای سلیقه فرد، محتاج ساختی با آرامش سیاسی و فرهنگ ملایمی است که در تاریخ معاصر ایران قابل مشاهده نیست. فقدان اجماع نظر داخلی در برخورد با محیط خارجی از عوامل مهم تأخیر رشد در ایران است. موضوع بحران امنیت، بحران اجماع نظر، بی‌اعتمادی، فقدان ساختار سیاسی تثبیت شده و نگرانی از آینده موقعیت فرد را می‌توان در انتقال قدرت از فتحعلی شاه به محمدشاه قاجار مشاهده نمود:

«... ولیعهد محمدشاه پس از مرگ فتحعلی شاه به تخت پادشاهی جلوس کرد و با کمک میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی و مساعدت سفرای انگلیس و روس، شاه از آذربایجان عازم تهران شد. قبل از رسیدن شاه به تهران بعضی از اعمام او نظیر فرمانفرما، ظل السلطان و شجاع السلطنه داعیه سلطنت داشتند ولی همین که دیدند شاه جوان با سپاهی که فرماندهی آن با لپندسی انگلیسی است به تهران آمده است، دیر یا زود، یکی بعد از دیگری سر تسلیم فرود آوردند.»^۵ فرهنگ سلطنت در بسیاری از موارد با فرهنگ عشیره‌ای مشابه است. همچنان که وقتی خان یا کلاتر انتخاب شد از مزایای بسیاری بهره‌مند خواهد بود و همه وظیفه دارند، اهلیت و تسلیم شدن خود را نسبت به خان نشان دهند، در فرهنگ سلطنت نیز «فرهنگ چاکری» و فرهنگ وفاق، تبعیت محض و اهلیت و مقرب بودن، مبنای ارتباط و به دست آوردن مناصب و پایداری موقعیت و بهره‌برداری و سوءاستفاده وسیع از امکانات بدون مؤاخذه می‌باشد. از آنجا که پایه ارتباط افراد،

● در دوران قاجار
بحران‌های متعدد و بی‌لیاقتی
حکام و بی‌کفایتی هیأت
حاکمه باعث شد که فرهنگ
سنتی عشیره‌ای همچنان دوام
یابد و سیستم که در معرض
تغییر و تحول فراوان از خارج
بود بی‌تغییر باقی بماند.

سعی داشت تحولی ایجاد نماید، از میان برمی دارد و حاج میرزا آقاسی را جایگزین او می کند. قائم مقام که واقف به اشتباهات گذشته و تحولات جهانی بود، سعی داشت در مسیر قانونی شدن نظام سیاسی عمل کند و فرهنگ دربار را تحول بخشد غافل از اینکه ساختار بیمار است و رفرم در قالب و ساختار بیمار پاسخ مناسب نخواهد داد. میرزا آقاسی، شخصی ضعیف و متملق بود اما این ویژگی با ساختار و فرهنگ سیاسی نظام سلطنت تطابق کامل داشت. میرزا آقاسی، اهل انطباق بود، فرهنگ چاکری داشت و فراتر از فرهنگ سیاسی سلطنت، رفتار دیگری را نمی شناخت و مورد اطمینان بود. هر چند تاریخ سیاسی ایران، حکایت از وجود افرادی خیر، اصلاح طلب، ساختارگرا، مصلح و جدی و اهل شوکت می کند ولی این افراد در ساختارهای سیاسی و فرهنگی نارسا نمی توانستند اصلاحات مورد نظر خود را انجام دهند. در مغرب زمین، اندیشمندان و سیاستمداران هم به اندیشه توجه کرده اند و هم به ساختار. هنگامی که ساختار بر فرد اولویت پیدا کند، قدرت ساختار نیز بر قدرت فرد، اهمیت می یابد. هیچ فردی به صورت طبیعی علاقمند نیست که حتی ذره ای از قدرتش کاسته شود. این ساختار است که رفتار فرد و علاقه شدید او به قدرت را محدود و مشروط می کند. اما هیچ فشاری بر خان یا کلانتر یا ریش سفید یا شاه نیست که قدرت خود را محدود کنند زیرا فرد ملاک است و نه ساختار. در نظام سیاسی قاجار همانند سلسله های گذشته، شاه، مرکز ثقل بود و کلیه اختیارات و مسئولیت ها متوجه او بود. مردم همه بندگان شاه بودند و او ولی نعمت همه. شاه یعنی قانون؛ شاه یعنی فراتر از قانون؛ شاه یعنی ملاک قضاوت درباره خوبی ها و بدی ها و درست و غلط.

در چنین قالبی، فردیت و منیت فرهنگ عمومی می شود و هر فردی در مقیاس محیط کاری و مسئولیت خود از هیچ فرصتی برای ابراز وجود و قدرت و منیت فروگذار نیست. شاه هم

«کار»، «هدف جمعی»، «کار کردها» و «پیشرفت جمعی» نیست، ارادت جای مهارت را می گیرد. افراد به واسطه چاکری و ارادت در سمت ها جای می گیرند نه به واسطه توانایی و تخصص و اهلیت نسبت به کار. اهلیت نسبت به فرد ملاک است و نه اهلیت نسبت به کار. در فرهنگ دیوانسالاری، دستور، فرمان، رأی و نظر از بالا به پایین منتقل می شود. فرهنگ استدلال و فرهنگ اظهار نظر و فرهنگ نقد و دیالوگ و گفتگو با فرهنگ عشیره ای و فرهنگ سلطنت بیگانه است. آن روی سکه بحث، نقد و عقلانیت است. در فرهنگ نقد، سن، موقعیت، و تقرب به قدرت ملاک نیست بلکه ملاک پیشرفت در انجام يك امر جمعی است. فرهنگ نقد، استدلال محور است و فرهنگ عشیره ای، مسند محور. هنگامی که کار جمعی مطرح نیست، منیت بطور خودکار مطرح می شود. مهمترین مسئله عشایر، امنیت بوده است و منازل بالاتر از امنیت، فرصت تبلور پیدا نمی کرده است. فرهنگ عشیره ای و فرهنگ سلطنت، عقلانیت را تعطیل می کند. رشد عقلانیت و فرهنگ استدلال مستلزم از بین رفتن نظام دیوانسالاری غیر عقلایی است تا فرد بتواند به مهارت و توانایی و فکر خود، اتکاء کند. فرهنگ عشیره ای دائماً فرد را زیر فشار می گذارد تا خود را منطبق کند و اندیشه و تلقی شخصی خود را سرکوب نماید. در این شرایط فرهنگی، فرد رشد نمی کند؛ کار جمعی موضوعیت خود را از دست می دهد و فرهنگ سیاسی عقلایی شکوفا نمی شود. از این جهات، فرهنگ سیاسی عشیره ای با فرهنگ سیاسی سلطنت تطابق قابل توجهی دارد. نتیجه بسیار مهمی که از این بحث می توان گرفت این است که برای تغییر انسان ها و تحول جوامع، نباید صرفاً به تحول فکری اکتفا کرد بلکه «تحول در ساختار فرهنگی-سیاسی» که در قالب آن، رفتار انسان ها حالت شرطی و قاعده مند پیدا می کند، دستکم به همان پایه از اهمیت برخوردار است.

محمدشاه، میرزا ابوالقاسم قائم مقام را که

● همچنان که در فرهنگ محلی، رشوه و عرضه امکانات به خان یا کلانتر روش حل و فصل اختلافات و مشکلات بود در حکومت فتحعلی شاه در سطح کلان هم شخص شاه با دریافت طلا و رشوه از خارجی ها در چارچوب مقاصد سیاسی آنها گام برمی داشت.

اجتماعی و سیاسی می‌باشد. در فرهنگ سیاسی رایج جهانی، توانایی اصل است و فرد به اندازه همت و توانایی خود، پاداش دریافت می‌کند. فرهنگ ایلی و عشایری و خویشاوندی، چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد: اهلیت و اعطای امتیازات دو روی یک سکه‌اند.

شاید به لحاظ ساختاری نتوان به دولت‌های پیش از قاجار از جهت عدم توانایی در ایجاد تحول در ایران خرده گرفت زیرا در آن دور آنها فرهنگ رقابتی وجود نداشت اما بخصوص در دوره قاجار، ورود دیدگاه‌های جدید در عرصه نظم سیاسی، نظم اجتماعی و مدیریت می‌توانست دستکم تحرکی در ساختارهای سنتی ایران به وجود آورد همچنان که ژاپن نمونه‌ای بارز در این چارچوب می‌باشد. دو عامل در ژاپن وجود داشت که زمینه‌های تحول را در آن کشور فراهم آورد: ۱- فهم مشترک نخبگان ابزاری (صاحبان قدرت و ثروت) ژاپن از وضعیت جهانی، و ۲- امکانات محدود و شرایط سخت جغرافیایی و جمعیت فراوان آن کشور. ایران هم امکانات فراوانی در اختیار داشت و از منابع طبیعی بسیاری بهره‌مند بود و هم نخبگان آن متفرق بودند و طیفی از دیدگاه‌ها در میان آنها حاکم بود؛ وضعیتی که دهه‌های متمادی بر ایران سایه افکند.

در دوران سلطنت ناصرالدین شاه، وضعیت فرهنگ سیاسی ایران به مراتب غیر عقلایی‌تر شد. در زمان مرگ محمدشاه، ولیعهد ایران ناصرالدین میرزا، شانزده سال پیشتر نداشت. بی‌کفایتی محمدشاه و میرزا آقاسی و ناتوانی آنها از ایجاد یک نظم جدید حکومتی، به تشنج و فرهنگ تضعیف و ناامنی در میان دولتمردان و نخبگان ابزاری دامن زده بود. همزمان با مرگ محمدشاه، شورش‌های متعددی در بروجرد، خراسان، کرمانشاه و شیراز برپا شد. مادر ناصرالدین شاه زمام امور را در دست گرفته بود و انتظار ورود فرزند خود را از آذربایجان به تهران می‌کشید. نوجوانی شاه و طمع مقریبین دربار و فقدان سطح اولیه‌ای از عقلانیت اجتماعی و سیاسی در میان دولتمردان که

قانون را تنظیم و وضع می‌کند، هم اجرا و هم قضاوت؛ همچنان که در فرهنگ عشایری نیز، خان همه کاره است و امتیازات خاص دارد و زمین‌های بهتری را در اختیار می‌گیرد و هر آنچه را که او با دولت مرکزی به توافق رسد، مورد تأیید همگان خواهد بود. برای اثبات مقبولیت این فرهنگ در میان مردم، می‌توان به طولانی بودن سنن سلطنت در ایران اشاره کرد، سلطنتی که خود محصول کشش و واکنش نظامی و کینه‌توزی و قدرت‌بابی و از دست دادن قدرت میان عشایر بوده است.

فرهنگ خانی و فرهنگ شاهی تنها در مقیاس بایکدیگر تفاوت دارند. همچنان که مالکان در فرهنگ بومی، از هیچ کوششی برای سرکوب دهقانان و دعاوی عدالت‌خواهانه آنان کوتاهی نمی‌کردند و در پیمان کردن حقوق آنان مسابقه می‌گذاشتند، در صحنه کلان قدرت سیاسی نیز، همین رفتار رواج داشت و از هر گونه دسیسه و حيله‌ای برای تضعیف همکاران خود دریغ نمی‌ورزیدند. اینکه یکی از ویژگی‌های بارز فرهنگ ایرانی و فرهنگ سیاسی ایران، «جلوگیری از رشد دیگری»، «بازتضعیف دیگران» یا «مانع شدن از ارتقاء دیگران» می‌باشد و نه ورود اندیشه‌های نو و نه حتی بهره‌مندی از سجایای اخلاق دینی نتوانسته است این خصلت را دستکم ضعیف کند، ریشه در فرهنگ ناامنی و فرهنگ نگرانی از رشد رقیب در خرده فرهنگ‌های محلی ایران دارد. چگونه ایلی می‌تواند اجازه دهد که ایل مجاور و رقیب او پیشرفت کند؟ بازی قدرت، با حاصل جمع صفر است. هر ذره از رشد دیگری باعث عقب ماندن اوست. به همین دلیل ویژگی پیش‌بینی‌ناپذیری را می‌توان به بافت اجتماعی و سیاسی و عشیره‌ای ایران ربط داد.^۶ اینکه ایرانیان در سهمیم شدن با دیگران مشکل دارند؛ اینکه اطلاعات مربوط به وضعیت زندگی خود را از دیگران مخفی می‌کنند و اینکه به دوری و دوستی اعتقاد دارند، ناشی از عدم توانایی در حل و فصل تضادها و تعارضات امنیتی در عرصه‌های فکری،

● از آنجا که در تاریخ سیاسی ایران، فرهنگ سیاسی در حد ایجاد امنیت متوقف مانده و حتی روشهای کسب امنیت عمدتاً خشونت‌آمیز بوده است اصولاً عقلانیت و روی آوردن به فرهنگ سیاسی جمع‌نگری، منافع ملی، نهادی رفتار کردن، برتری استدلال بر تملق، و اهمیت شوکت نسبت به حفظ قدرت تحقق پیدا نکرده است.

بنمایند. فرهنگ قوی و حاکم دیوانسالاری عشیره‌ای که ناامنی را به‌عنوان يك اصل سیاسی و فرهنگی نهادینه کرده است در تداوم این وضعیت غیر عقلایی سیاسی در نظام‌های حکومتی ایران نقش جدی دارد.

در دورهٔ ناصری، امیر کبیر به‌عنوان شخصی روشن‌ضمیر که اندیشه‌هایش خارج از منیّت‌های فردی بود و در تماس با سیستم‌های متفاوت روسی، عثمانی و مصری قرار گرفته بود و فراتر از جو بستهٔ حکومتی قاجار می‌اندیشید، سعی نمود اصلاحاتی انجام دهد. مبنای اندیشهٔ او قاعده‌مند کردن حکومت بود. در عرصه‌های مختلف مالیاتی، اقتصادی، امنیتی، نظامی، سیاسی، روابط خارجی، دربار و دولتمردان اهتمام ورزید تا وضعیت و «فضای جدیدی» ایجاد کند. اما همچنان که سنت فرهنگ سیاسی زمان بود، آزار و اذیت و تضعیف و شایعه‌پراکنی و ترور شخصیت نگذاشت امیر کبیر راه خود را ادامه دهد. امیر کبیر، نهادی بود که در آن نهاد تنها يك عضو وجود داشت. امیر کبیر فردی بود که به‌فهم عقلانیّت حکومتی رسیده بود و فراتر از غرایز خود عمل می‌کرد اما افسوس که در ساختاری بیمار، صدر اعظم بود.^۷ در اینجا يك نکتهٔ اساسی مطرح می‌شود و آن اینکه آیا می‌توان بدون اصلاح ساختار سیاسی یا دستکم فرهنگ سیاسی حاکم بر ساختار سیاسی، اصلاحات اجتماعی-فرهنگی-سیاسی به‌وجود آورد؟ اصلاحات امیر کبیر در قالب يك ساختار بیمار شکست خورد و افراد بی‌کفایتی بعد از او بر مصدر قدرت نشستند. عقلانیّت امیر کبیر، سنت شکن بود و قواعد رفتار شاه و دولتمردان و مقربین و چاکران را به‌هم می‌ریخت و منافع فردی عده‌ای را متزلزل می‌ساخت. اندیشه‌های امیر کبیر که ریشه در عقلانیّت مملکت‌داری داشت نتوانست حالت نهادینه به‌خود بگیرد و تبدیل به عقلانیّت فرافردی و فراگروهی شود. تزریق فرهنگ عقلانیّت و نهادسازی به فرهنگ عشیره‌ای، بافت سنتی و منافع ریش‌سفیدان و

بتواند دستمایهٔ اصلاح امور مملکت شود شرایطی فراهم آورد که به زوال ایران در عهد ناصری منجر شد. تفاوت بین فرهنگ سنتی و فرهنگ صنعتی در این است که فرهنگ سنتی، فردگراست و فرهنگ صنعتی، نهادگرا. تحول از فرد به نهاد، عقلانیّت می‌طلبد، و وقتی نهادسازی نشده باشد، حوزهٔ فرهنگ سیاسی به مرحلهٔ عقلانیّت نرسیده است. به عبارت دیگر، در فضای حکومتی يك کشور، ابتدا باید جو عقلانیّت و عقلایی دیدن پدیده‌ها و جمع‌ی نگرستن به امر حکومت و هنر دستیابی به اجماع نظر به وجود آید، تا سپس زمینه‌های به‌کارگیری عقل در تصمیم‌گیری‌ها فراهم شود. شرایط پذیرش عقلانیّت در دورهٔ ناصرالدین شاه به‌مراتب نامساعدتر شد و باعث گردید که زوال نظام سیاسی با شدت بیشتری صورت پذیرد. چگونه است که نظام‌های سیاسی در ایران بعد از يك دورهٔ اولیهٔ خشونت برای تثبیت قدرت، در مرحله بعد پویایی خود را برای رشد و تغییر و تحول کیفی از دست می‌دهند و تکرار همین وضعیت بیش از چندین قرن است که يك سلسله را به‌جای دیگری نشانده است. فردیت‌زدایی از سیاست و ورود عقلانیّت به حوزهٔ مملکت‌داری و فرهنگ اجتماعی، دوروی يك سکه‌اند و این تحول در تاریخ سیاسی ایران تحقق پیدا نکرده است. پویایی تابع عقل است. حوزهٔ فرهنگ سیاسی ایران در مرحلهٔ امنیت در جازده است. عقلانیّت زمانی خود را نشان می‌دهد که معضل امنیت یا حل شده باشد یا در مسیر حل شدن باشد. هنگامی که امنیت بین دو فرد، دو گروه، دو مؤسسه یا دو دولت تأمین نشده باشد، آن دو مجموعه نمی‌توانند کارهای مثبت جمعی انجام دهند و در جوئی از نگرانی، ناامنی و پیش‌بینی‌ناپذیری و عدم اعتماد و روحیهٔ توافق به‌سر خواهند برد. نظام‌های سیاسی ایران نتوانسته‌اند شرایطی را فراهم کنند که در عرصهٔ سیاست، نهادسازی و فردیت‌زدایی کنند و بدین صورت عقلانیّت را وارد عرصهٔ سیاست

● برای تغییر انسانها و تحول جوامع، نباید صرفاً به تحول فکری اکتفا کرد بلکه تحول در ساختار فرهنگی-سیاسی که در قالب آن رفتار انسانها حالت شرطی و قاعده‌مند پیدا می‌کند دستکم به‌همان پایه اهمیت دارد.

● هر چند تاريخ سياسى ايران حكايت از وجود افرادى خير خواه، اصلاح طلب، ساختار گرا، مصلح و اهل شوكت مى كند ولى اين افراد نمى توانستند در ساختارهاى سياسى و فرهنگى نارسا اصلاحات مورد نظر خود را عملى سازند.

خان‌ها و امرای آن را پريشان مى ساخت. موتور عقلاييت مغرب زمين، خارج از حكومت روشن شد و حكومت را مجبور كرد تا بتدريج آن را بپذيرد. موتور عقلاييت منطقه خاور دور در دوران پس از جنگ جهانى دوم و اصولاً در چارچوب قرن بيستم، عمدتاً تحت الشعاع اضطراب تغيير در شرايط خاص جهانى بود. در شرايط ايران، نه موتور غير حكومتى وجود داشت، نه نخبگان، اضطرابى در شرايط جهانى احساس مى كردند و نه فرهنگ سنتى اجازه كوچكترين تحولى را در نظام باورها و روش‌هاى مملكت‌دارى مى داد. وقتى امير كبير از صحنه سياسى كنار گذاشته شد، تمامى اندیشه‌ها و روش‌هاى تازه او هم مرد. حتى با مرگ امير كبير، دار الفنون بى صاحب ماند.^۸ «شاه كه نخست به اين مؤسسه علاقه بسيار نشان مى داد از آن بيمنك شد و آن را به مدرسه‌اى براى آماده كردن كارمندان دولت و نظاميان تبديل كرد. همين كه نخستين دانشجويان فارغ التحصيل شدند، بر اساس بيانیه دولت، شاگردان تنها با اجازه وزير علوم و «عرض به خاك‌پاى مبارك» مى توانستند وارد مدرسه شوند و نيز براى پرداخته مواجب سختگيرى‌هاى شد و آن دموكراسى علمى و تحصيلى كه منظور امير بود، از ميان رفت.»^۹

يكى از ويژگى‌هاى عميق فرهنگ عشاير اين بود كه اگر شخصى مى توانست به نحوى حتى با تكيه بر احساسات و عرض ارادت و با ارائه خدمات و عرضه امتيازات اعم از مال و زمين و غيره، به خان بفهماند كه اهل است و مقرب، مطيع است و چاكر، رام است و هماهنگ، مكتوم است و ساكت، اندیشه خود را فرو مى خورد و حقوق فردى خود را لگدمال مى كند، كاملاً در خدمت است و حتى به سايه خان نيز جسارت نمى كند، آن شخص نزد خان عزيز و مورد اعتماد او مى شد. در نظام عشيره‌اى، جايگاه فرد و گروه، ثابت است و زمينه تحرك وجود ندارد. بنا بر اين، روش بهره‌بردارى، اهليت و ارادت است.^{۱۰} در بافت عشيره‌اى، جايگاه هر فرد و گروهى در قالب

خوانين، ريش سفيدان، ميرزاها، عالم‌ها، نوكرها، رعايا، مهتران، و پيله‌وران، ثابت است و تحرك از يك قشر به قشر ديگر و از طبقه‌اى به طبقه ديگر امكان پذير نيست. در چنين قالبى بود كه امير كبير سعى كرد عده‌اى را كه صرفاً به عنوان مقرب بودن به شاه، از بيت‌المال سوء استفاده مى كردند، از امتيازات خاص محروم سازد و حوزه حكومت را قاعده‌مند كند و امتيازات فردى را به عقل حكومتى و عقل جمعى تبديل كند. هنگامى كه مبنا اهليت باشد و نه كار آمدى، عقلاييت تعطيل مى گردد. «ديگر كاغذ مهده‌عليا به شاه روشنگر اين معنى است كه ميرزا تقى خان، افراد طايفه قاجار و شاهزادگان را «از سگ كمتر كرده بود.» به علاوه براى منع رفت و آمد گروه ناراضيان به خانه مادر شاه، مقرر كرده بود محمولى ميرزا پسر فتحعلى شاه در اندرون بنشينند و به هيچكس اذن ملاقات با مهده‌عليا را ندهد. فقط روزهاى عيد مجاز بودند كه سراخ آن بانو بروند.»^{۱۱}

اهليت باعث مى شود كه روابط بين انسان‌ها و سازمان‌ها و نهادها و مجموعه‌ها بر اساس استدلال و كار و هدف جمعى نباشد بلكه صرفاً تقسيم امتيازات، مبنای ارتباط باشد. در فرهنگ اجتماعى عشاير، اهليت مبناست و در دوره قاجار چنين فرهنگى به اوج خود رسيد. چون تصميم گيرى، فردى بود، هر كس گوش شاه را با سخنان خود پر مى كرد بر ديگران سلطه مى يافت. هنگامى كه نهاد نيست و روحيات و علايق و احساسات و حتى اندیشه‌ها و منافع يك فرد به نام شاه مطرح است، ديگران دائماً بايد ارادت خود را تجديد كنند تا مبادا از توجه فرد حاكم بى بهره بمانند. امير كبير در چارچوب اين فرهنگ سياسى، مى بايستى مرتباً سعى مى كرد تا حمايت شاه را از دست ندهد و از بدگويى رقباء و بدخواهان در امان بماند اما حجم و گستره بدگويى بدان پايه بود كه شاه براى حفظ دامنه نفوذ و قدرت خود، مجبور به حذف دائمى امير كبير گرديد. در نامه زير، امير كبير سعى مى كند تا بدگويى‌هاى اطرافيان شاه را اصلاح و ارادت خود را تجديد كند و ميان خود و

«قریان خاکپای همایونت شوم،

دستخط همایون زیارت شد. لفظی از راه مرحمت فرمایش فرموده بودند؛ اگر چه جسارت است اما می توانم که خاکپای مبارک عرض نمایم که... من در عالم نوکری از شما چشمداشت داشته و دارم که مدت العمر خیال خودتان را در حق این غلام تغییر ندهید. اگر این غلام، خیال خود را به حرف لغو مردم تغییر می داد، زود به حضور مبارک نمی آمد و جسارت به عرض نمی کرد. از فضل خدا، و از صداقت و نوکری خود امیدوارم که تا عمر دارم ذره ای خیال خود را در نوکری و ارادت خاص و بندگی به وجود مبارک همایون، در عوض مرحمت هایی که دیده ام، تغییر ندهم، بل روز بروز زیاد نمایم. انشاء الله از طرف سرکار همایون هم، همین امید هست. وزیر مختار نمی دانم به چه ملاحظه آمدن امروز خود را موقوف کرده؛ گراف را فرستاده، عذر خواستند. در میان یاهو حرف ها که معلوم بود مطلب سازی بود، ذکر کرده که مقصود معلوم نشد. اگر حیاتی باشد فردا خاکپای همایون عرض خواهد کرد. باقی الامر همایون مطاع.»

ناصرالدین شاه بواسطه جوسازی های اطرافیان و برای حفظ خود... که نتیجه بحران مشروعیت ناشی از حکومت فردی است... در امور داخلی امیر کبیر دخالت می کرد تا او را کنترل کند زیرا حلقه عقلانی اصلاحات او با حلقه عشیره ای پادشاه، سازگار نبود. امیر کبیر می گوید:

«... معلوم است اختیار کل نوکر، از خود این غلام گرفته تا به هر کس باشد، با قبلة عالم است. هر که را بخواهند بیرون نمایند یا نگاه دارند، اختیار امر با سرکار همایون است، در باب آقا جوهر. فدوی از اول بر خود قبلة عالم روحانفاده معلوم است که نمی خواستم در این شهر، صاحب خانه و عیال شوم. بعد به حکم همایون و پیشرفت خدمت شما، این عمل را اقدام کردم.»

ساختار عشیره ای بشدت با ثبات است و با هر گونه، تغییر به عنوان انحراف و سنت شکنی برخورد می کند. در متون فرهنگ سیاسی آمده است که عقلانیت در شرایطی پدید می آید که «دامنه بازار سیاسی» گسترش یابد. ۱۳ انطباق با وضعیت جدید و انعطاف پذیری نسبت به وقوع تحولات نو و فهم وقایع از اهمیت ویژه ای برخوردار است. گسترش دامنه بازار سیاسی تابع فهم جدید از اقتدار و مشروعیت است. در نظام عشیره ای، هر فرد و هر طبقه از منطق انتصابی که در حق او روا داشته شده است راضی است و چاره ای دیگر ندارد. توانایی های او شرط نیست بلکه جایگاه طبقاتی او اصل است. استدلال او، فهم او، و سطح عقلانیت او اهمیت ندارد بلکه وظایف قشری و طبقاتی او ملاک است. در چنین ساختاری، اصلی به نام «حق اعتراض به استدلال منبع اقتدار» خارج از مدار منطق و سنت ایلی قرار می گیرد. عقل و قضاوت و اقتدار و مشروعیت و ادراک متمرکز است. عقل جمعی وجود ندارد بلکه تشخیص فردی، معیار است. نظام سلطنتی با مرکزیت دادن به شخص شاه، چنین ساختاری را تثبیت می کند.

ساختار سیاسی قاجاریه را می توان به دو بخش تقسیم نمود. نخست، رؤسای ایل قاجار، شاهزادگان، درباریان، تیولداران، مستوفیان، وزراء فرمانفرماها و اشراف بزرگ (السلطنه ها، الدوله ها، الملك ها، الممالک ها) که در مجموع نزدیکان شاه را تشکیل می دادند. بیشتر مناصب دولتی به ویژه سمت هایی مانند وزارت، حکومت ایالات بزرگ و مناصب مهم قشونی در اختیار این گروه اول بود. دوم، بزرگان محلی مانند اعیان و اشراف محلی، خوانین، صاحب منصبان محلی و میرزاها که در منطقه خودشان، سمت های مهم دولتی را در اختیار می گرفتند و در انحصار خود حفظ می کردند. ۱۴ این ساختار سیاسی تابع افشاری بود که همه حول محور شاه حیات سیاسی و اقتصادی داشتند و از طریق شاه بود که افراد مشروعیت به دست می آوردند.

● در نظام سیاسی قاجار همانند سلسله های گذشته، شاه مرکز ثقل همه چیز بود. مردم همه بندگان شاه بودند و او ولی نعمت همه. شاه یعنی قانون؛ شاه یعنی فراتر از قانون؛ شاه یعنی ملاک قضاوت درباره خوبی ها و بدی ها و تشخیص درست از نادرست.

از منظری دیگر، بخش بزرگی از زمین‌های زراعی مستقیماً در مالکیت دولت بود و بخش دیگر به اراده دولت و شاه به زمینداران واگذار می‌شد. در نتیجه، دولت هر لحظه اراده می‌کرد، می‌توانست ملك زمین‌داری را به او منتقل یا به شخص دیگری واگذار کند. بدین ترتیب زمین‌دار حق مالکیت نداشت بلکه این امتیازی بود که دولت به او می‌داد و هر زمان می‌خواست پس می‌گرفت. در دوره قاجار، قدرت اقتصادی و سیاسی طبقه زمین‌دار تابع اراده دولت بود. دولت نماینده هیچ طبقه‌ای نبود بلکه عموم طبقات تابع اراده شاهنشاهی و دولت بودند. دولت در واقع فرادست همه طبقات بود. نه تنها افراد بلکه حتی طبقات در مقابل دولت هیچ گونه حقوقی نداشتند. ملاک تنظیم روابط دولت و دیگران، رأی شاه و تمرکز قدرت در دست عده‌ای از اطرافیان او بود. قانونی در کار نبود تا روابط را تنظیم کند.^{۱۵} نظام قاجار نه به طبقات وابسته بود و نه به قانون همچنان که اعتبار و مشروعیت خان به طبقات زیر دست او نیست بلکه خود او ملاک و مظهر مشروعیت و اقتدار و معیار تقسیم امتیازات و تخصیص امکانات است. این ساختار سیاسی و اقتصادی طبعاً فرهنگی را به دنبال می‌آورد که مهمترین وجوه آن این است که ارزش‌های فردی و تعقل فردی و فردیت به معنای خلاقیت و ابراز وجود سلیقه‌ای و عقلی به شدت پامال می‌شود و حقوق شهروندی در قبال دولت و حکومت تقریباً تعطیل می‌گردد. در این ساختار، اقتدار پذیرفتنی است نه اعتراض کردنی. مردم صرفاً وظایف رعیتی دارند و نه حقوق اجتماعی.

ساختار سیاسی قاجاریه انعکاسی از بافت عشیره‌ای سنتی ایرانی است. فرد و حقوق فردی در هر دو بافت نادیده گرفته شده است و سلسله مراتب قشری و طبقاتی حالت آهنین و غیر قابل انعطاف دارند. تحرك و استعداد و عقل فردی، تعطیل و قضاوت و ضروریات قدرت خان یا شاه حاکم می‌باشد. زمانی که شرایط پیشرفت کشورها را مورد بررسی قرار می‌دهیم، این

● نوجوان بودن شاه و طمع مقربین دربار، و فقدان سطح اولیه‌ای از عقلانیت اجتماعی و سیاسی در میان دولتمردان که بتواند دستمایه اصلاح امور مملکت شود شرایطی فراهم آورد که به زوال ایران در عهد ناصری منجر شد.

چارچوب تحلیلی اهمیت خاص مقایسه‌ای پیدا می‌کند. نظام عشیره‌ای، ایلی و طایفگی در خاورمیانه در مقایسه با بافت اقتدار مرکزی در چین یا ژاپن یا کشورهای آمریکای لاتین، زمینه عقب‌ماندگی در خاورمیانه را فراهم آورده است. اقتدار مرکزی در خاور دور اجازه تحرك اجتماعی به فرد را اعطا کرده است در حالی که فرد در خاورمیانه همیشه باید تابع باشد یا در حال انطباق جویی با گروه، دولت و حکومت مرکزی. وجه تمایز تحولات چند قرن اخیر از دوره‌های قبلی این است که در قدیم، فردیت، محصور بوده و در عصر جدید، خلاقیت و استعداد و انگیزه و اهتمام فرد است که صنعت و پیشرفت و مدنیت را به وجود آورده است. در دوره قاجار، حکمرانان از شخص شاه حکم می‌گرفتند. بعضی ایالات مهم‌تر مانند خراسان، آذربایجان و اصفهان از اهمیت خاصی برخوردار بودند و افراد نزدیک‌تر به شاه به ولایت آنها منصوب می‌شدند و بعضی ایالات مانند یزد و قزوین، اهمیت دیگر ایالات را نداشتند و والیان آنها با نظر صدراعظم و عناصر دیوانی تعیین می‌شدند. اما آنچه حائز اهمیت بود نزدیکی فرد منصوب به شاه بود. به عنوان مثال، مسعود میرزا ظل السلطان در مقطعی بر نصف خاک ایران حکومت می‌کرد، و در مقطعی دیگر، حوزة حکومت او به اصفهان محدود گردید.

دوره‌های بعد از ناصرالدین شاه حکایت از نوعی تحول فکری می‌نمایند اما این بار هم زمینه‌های فرهنگی نهادسازی فراهم نمی‌شود. اگر شکل و سازمان پدیده‌ای قبل از منطق و فرهنگ آن طرح شود و تحقق پذیرد، آن پدیده پا نخواهد گرفت. ورود مظفرالدین شاه به عرصه سلطنت در همین چارچوب قابل ارزیابی است. عقلانیت محتاج نوعی باور است. به عبارت دیگر، آنها که به عقلانیت سیاسی، فرهنگی و اجتماعی اعتقاد دارند باید به صورت باور باطنی به آن رو کنند. فرهنگ سیاسی عقلایی نیز باور می‌طلبد تا افراد بتوانند میان باور و منافع، اولی را انتخاب کنند زیرا عقل جمعی اجازه سوءاستفاده نمی‌دهد یا آن را

● **فردیت زدایی از سیاست و ورود عقلانیت به حوزه مملکت داری و فرهنگ اجتماعی دو روی يك سکه‌اند و متأسفانه این تحول در تاریخ سیاسی ایران تحقق پیدا نکرده است.**

در شرایطی که نهاد وجود نداشته باشد و اصل پاسخگویی^{۱۷} در نظام سیاسی و اجتماعی حاکم نباشد تمام مقدرات و سرنوشت يك جامعه به مزاج، روحیات و خلیقات و طبع يك فرد وابسته می‌گردد. در عصر مظفرالدین شاه، ضعف حکومت باعث شد تاروس و انگلیس از درون در نظام سیاسی ایران نفوذ کنند و تداوم مملکت داری بر پایه خلیقات يك فرد را نهادینه نمایند. یکی از تفاوت‌های قابل توجه میان حکام قاجار و رهبران دیگر کشورها این بود که شاهان ایرانی بیشتر تحت تأثیر «شوکت ایلی و عشیره‌ای» زندگی و رفتار می‌کردند در حالی که رهبران کشورهایمانند روسیه و عثمانی و ژاپن که هنوز وارد عرصه نظام حزبی نشده بودند و نظام سلطنت نیز بر آنها حاکم بود، بیشتر تحت تأثیر، «شوکت ملی و سرزمینی در مقایسه با قدرت‌های وقت» بودند. فرهنگ عشیره‌ای به قدری در خاندان قاجار و حتی قبل از آنان در زندیه و افشاریه قوی بود که پادشاهان صرفاً به صورت مصنوعی به ایران و حدود و ثغور آن می‌پرداختند. اگر در عهد قاجار از خاک کشور دفاعی می‌شد یا قدمی در جهت اصلاحات برداشته می‌شد نه از باب اهداف کلان حکومت وقت بود بلکه عمدتاً به واسطه علاقه و همت و باورهای يك یا چند صدراعظم بوده است. در حالی که در عثمانی، روسیه و ژاپن این چنین نبود و این درجه از انحطاط در این کشورها دیده نمی‌شد. فرهنگ عشیره‌ای نمی‌تواند جهانی بیندیشد و جهانی رقابت‌کنندگی را مدار امنیتی که بطور سنتی بدان عادت کرده است، محدود می‌باشد. نویسنده‌ای در رابطه با شخصیت مظفرالدین شاه می‌نویسد:^{۱۸}

«خلو تیان پادشاه گویا از پست فطرتان و پست نژادان و بی تربیتان و بداخلاقان انتخاب شده بودند و از این رو وضع دربار ملاحظه بود. پادشاه شخصاً با آن همه تعلیم و تربیت دارای هیچ علم نبود و از اطلاعات سیاسی و تاریخی و غیره که لازمه جهاننداری است بی‌بهره بود. و از این رو مال‌بینی و عاقبت‌اندیشی حتی برای خود و اخلاف خویش هم بخاطرش خطور نمی‌کرد... در عهد

بشدت تقلیل می‌دهد. ملاک عقلانیت سیاسی، توانایی، استعداد و همت است که با ایجاد ساختارهایی مناسب می‌تواند تحقق پیدا کند. اصلاح امور مملکت بر اساس قواعدی که در دنیای آن روز رسم شده بود با منافع ساختار ایلی قاجار، پادشاهان قاجار و بافت اجتماعی ایران تضاد داشت. اصلاح اجتماعی، قدری خانه‌تکانی در ساختار سیاسی را می‌طلبد و زمانی که ساختار سیاسی، اصلاحات را مغایر با حفظ چارچوب منافع خود ارزیابی کند، طبیعی است که در برابر آن مقاومت خواهد کرد. شاهان قاجار بواسطه ساختاری که در آن حکومت می‌کردند نمی‌توانستند با مشروعیت توافقی داشته باشند و در آن روزگار، نبود سطحی از عقلانیت برای درک دنیای جدید و شرایط تازه مملکت داری، از طریق ساختارهای آهنین و همچنین به صورت ژنتیک از نسلی به نسل دیگر منتقل شده بود. محققى پیرامون مظفرالدین شاه و مشروطیت می‌گوید:^{۱۶}

«... آرزویخواهی مظفرالدین شاه کاملاً اجباری و غیر طبیعی بود چون که این تاجدار علیل و نالایق اصلاً مفهوم مشروطیت و دموکراسی را درک نمی‌کرد تا طرفدار و حامی آن گردد. آنهایی که با خواندن کلمه «عدل مظفر» بر سر سرای مجلس شورای ملی ایران گمراه شده‌اند و خیال می‌کنند که مظفرالدین شاه پادشاهی مشروطه‌طلب و آزادیخواه بوده است درست از همان کسانی هستند که گردوغبار تاریخ به چشمشان فرو رفته است و از درک واقعیت خصال این پادشاه بدان‌سان که بوده است عاجزند. مظفرالدین شاه به هیچ وجه باطناً طرفدار مشروطیت نبود که سهل است اگر می‌توانست (به این معنی که اگر اراده و قسوت و سنگدلی پدرش ناصرالدین شاه را داشت) حتماً از ظهور انقلاب مشروطیت ایران در دوره کوتاه سلطنتش که یازده سال بیشتر طول نکشید جلوگیری می‌کرد. او نه تنها علاقه‌ای به مشروطیت نداشت بلکه... حتی برای سلطنت ایران هم شأن و احترامی قایل نبود...»

این پادشاه در هیچ شعبه از شعبات دولتی و مملکتی اصلاحی نشده بلکه نسبت به ایام پدرش تمام خراب تر گردید. حکومت علانیه حراج، و القاب و فرامین به دست کهنه‌فروشان داخله و خارجه آشکارا به معرض بیع می‌رسید.»

دو گوینو، کنسول فرانسه در ایران در خاطرات خود به گفتگویی با میرزا سعیدخان، وزیر خارجه مظفرالدین‌شاه اشاره می‌کند و می‌گوید به او گفتم از عقل ساده استفاده کرده لاف برای رستگاری خود، اقداماتی انجام دهید. گوینو ادامه می‌دهد که وزیر به او قول داد که به شاه خواهد گفت. اما گوینو سپس اظهار می‌دارد که وزیر خارجه به شاه نخواهد گفت زیرا فایده‌ای ندارد. شاه از هر کس بهتر می‌داند که با چه اشخاصی کار می‌کند و زیردستانش از چه قماش هستند. علیرغم این وضع ابداً به فکر اصلاح نیست که رفتار و کردار خود را تغییر دهد.^{۱۹} بنظر ما، تغییر کیفی زمانی صورت می‌پذیرد که رفتار و قضاوت و عکس‌العمل فرد یا مجموعه از غریزه به عقل و از بدیهیات حیات بشری به کیفیات حیات بشری سوق داده شود. این تحول، تکنیک، همت، مخاطره‌پذیری (پاریسک) و به مفهوم سیاسی، تقلیل سطح قدرت را می‌طلبد. همین که کیفیت پایدار مطرح شود، به تعداد بیشتری از افراد با استعداد نیاز خواهد بود. بنابراین، تغییر به باورهای جدید، به ساختار جدید و به انسان‌های تربیت شده و با استعداد جدیدی نیاز دارد. آیا مظفرالدین‌شاه می‌توانست باورهای جدیدی داشته باشد؟ متعاقب آن، ساختار را تغییر دهد و انسان‌هایی را تربیت کند؟ طبیعی است که چنین وضعیتی در هیچ بخشی از حکومت قاجاریه وجود نداشته است. اگر گروه‌هایی در طیف وسیعی از دیدگاه‌ها، زمینه‌های انقلاب مشروطیت را فراهم آوردند، در واقع باورهایی را تغییر دادند ولی فقدان انسان‌های تربیت شده جدید و ساختار جدید، نتوانست اسکلت و نوعی استخوان‌بندی برای اندیشه‌های مشروطیت‌طلبی ایجاد کند. تقلید از اندیشه‌های جدید سیاسی در غرب و صرفاً محدود

کردن آن به سخنرانی‌ها و اعلام مواضع و ترجمه متون نمی‌توانست تبدیل به فرهنگ سیاسی جدید شود.^{۲۰}

بسیاری از نویسندگان، پیرامون ورود افکار جدید به ایران، سخن گفته‌اند و اهمیت تحولات روسیه، مشروطه‌خواهی در اروپا، تحولات ترکیه و حتی ژاپن را به عنوان عوامل تحول از خارج مطرح کرده‌اند.^{۲۱} اما نکته‌ای که در اینجا مطرح است تأثیرپذیری عموم کشورهای غیر اروپایی مانند روسیه، ترکیه، ژاپن و ایران از تحولات اروپاست. اما ایران در بومی کردن این اندیشه‌ها و فراگیری از تحولات بیرونی توفیق نیافت و همیشه در تضاد میان سنت و تحول باقی ماند. فرهنگ سیاسی ایران علیرغم تحولات چشمگیر اقتصادی و اجتماعی و حتی شهری شدن عمده مردم ایران در سال‌های بعد، در ساختار حکومتی دست نخورده باقی ماند و در عرصه سیاست، بسیاری از خصوصیات عشیره‌ای مانند بی‌اعتمادی، خشونت، مشکل اجماع‌نظر، عدم وجود استدلال و عقلانیت و حاکمیت اهلیت و خویشاوندی و اطاعت و ارادت تداوم پیدا کرد. حکومت‌های فردی پایدار ماندند و حکومت‌های ملی نتوانستند رشد کنند. همچنان که میان عشایر، فرهنگ خشونت، بی‌اعتمادی، بیگانگی، نفی، خصومت و حذف و غارت جاری بوده است در فرهنگ سیاسی نظام‌های سیاسی ایران نیز به همین منوال، فرهنگ تفرقه و فقدان اجماع‌نظر و نفی و حذف مشاهده می‌شود. ایرانیان عهد قاجار نتوانستند سنت‌های سیاسی انباشته شده خود را اصلاح کنند و وارد عرصه قانون و نظم و نهادسازی شوند. هرچند در دوره‌ای بعضی از ایرانیان از فرهنگ و حکومت ملی سخن راندند ولی عشیره‌ای عمل کردند و فرهنگ بی‌اعتمادی و حذف را مبنای رفتار خود قرار دادند.

صدر فرمان مشروطیت از سوی مظفرالدین‌شاه، فضای مناسبی را در تغییر فرهنگ سیاسی ایران فراهم آورد و فکر آزادی ورشد و پیشرفت و آزادیخواهی و مبارزه با ظلم و ستم در

● فرهنگ سیاسی ایران
علیرغم تحولات چشمگیر اقتصادی و اجتماعی و حتی شهری شدن بخش بزرگی از مردم ایران، در ساختار حکومتی دست نخورده باقی ماند و در عرصه سیاست، بسیاری از خصوصیات عشیره‌ای مانند بی‌اعتمادی، خشونت، مشکل اجماع‌نظر، عدم وجود استدلال و عقلانیت، و حاکمیت اهلیت و خویشاوندی و اطاعت و ارادت تداوم پیدا کرد.

خوی و خصلت و لیبعهد آگاه شدند با دادن پول یا به وسایل دیگر به او تقرب جستند و به پشت گرمی والی خود هر آنچه توانستند نسبت به باقی مردم ستم کردند.^{۲۵}

روش برخورد محمدعلی شاه با آزادیخواهان و در واقع با مخالفین خود قابل تأمل است و حکایت از روند فرهنگ سیاسی ایران در آن دوره می‌کند. محمدعلی شاه برای اغفال نمایندگان شخصاً به مجلس شورای ملی رفت و قسم یاد کرد که مشروطیت را حفظ کند. علیرغم این قول، چند هفته بعد، هیأت دولت را به کاخ سلطنتی احضار کرد و همه را دستگیر نمود، عده‌ای را تبعید کرد و نهایتاً با دستگیری لیاخوف روسی، مجلس شورای ملی را به توپ بست و عده‌ای از نمایندگان را به قتل رساند، و بدین صورت مشروطه اول ایران به شکست انجامید و به گفته مورخین، استبداد صغیر شروع شد.^{۲۶} خشونت و بدقولی و رفتار غیر قابل پیش بینی محمدعلی شاه، عواقب بسیار منفی برای نظام سیاسی ایران به همراه داشت. در شرایطی که بسیاری از سیاسیون در سراسر کشور، فرهنگ انتخاباتی را پذیرفته و به حکومت ملی روی آورده بودند و مناسبات جدیدی را پی‌ریخته بودند، گرایش‌های استبدادی محمدعلی شاه و نفوذ بیگانگان باعث شد که همه کوشش‌های آزادیخواهان در تعمیم بخشیدن به عقل جمعی محصولی نداشته باشد. تقابل دو فرهنگ مختلف بالاخره از طرق نظامی برای مدتی حل شد. ظاهر افضای عمومی ایران، آمادگی آن را نداشت که بتدریج مراحل بعدی فرهنگ سیاسی عقلانی را فعلیت بخشد. فقدان نهادسازی و تربیت عمومی باعث شد که بیگانگان در تداوم بی‌قانونی، نقش اساسی ایفا کنند. البته قابل ذکر است که ژاپن و ترکیه، مشکل دخالت خارجی را نداشتند و نسبتاً با آرامش به تغییر و تحول داخلی با نظام باورهای جدید پرداختند. در حالی که در تأخیر تحول کیفی در فرهنگ سیاسی و نظام سیاسی ایران، عامل خارجی نیز از اهمیت بسزایی برخوردار است. در واقع، عامل

میان مردم و بعضی اقشار سیاسی تعمیم یافت. اما با مرگ شاه، فرزند ارشد او محمدعلی شاه به سلطنت رسید و از آنجا که تفکرات آزادیخواهی و پیشرفت نهادینه نشده بود و در واقع مشروطیت، وضعیت سیاسی و اقتصادی عده‌ای را تضعیف می‌کرد، مخالفت با آن شروع شد و محمدعلی شاه، مبارزه با آزادیخواهان را آغاز کرد. محقق پیرامون سلطنت سی ماهه محمدعلی شاه می‌گوید: «مشکلات و مصائبی که در همین دوره کوتاه تاجداریش برای ملت ایران فراهم کرد به قدری شدید و فراوان است که اگر بگوییم دوره سلطنت وی از این حیث در تاریخ صد سال اخیر ایران بی سابقه است سخنی به گزاف نگفته‌ایم.»^{۲۷} محمدعلی شاه در دوران ولیعهدی در تبریز، تحت تعلیم شاپشال روس قرار گرفت. تربیت ناصحیح دوران ولیعهدی او در حدی بود که اگر شاه آینده ایران تربیتی صحیح تر نصیبش می‌شد شاید نهضت مشروطیت ایران مسیر دیگری پیدا می‌کرد.^{۲۸} در این ایام سیاست آسیایی روسیه، گسترش در سمت جنوب و رسیدن به آب‌های گرم خلیج فارس بود. روس‌ها سعی می‌کردند نهضت استقلال طلبی در ایران رشد نکند تا نهایتاً ایران را به کشور خود ملحق کنند. بنابراین، مخالفت محمدعلی شاه که تحت تعلیم طولانی روس‌ها قرار گرفته بود در چارچوب منافع دولت روس بود. نفوذ روس‌ها که از اواخر دوره ناصرالدین شاه آغاز شده بود در این ایام به اوج خود رسید. فرهنگ استبدادی قاجاریه از یک طرف و تربیت‌های ناصحیح روس‌ها از طرف دیگر، محمدعلی شاه را شخصی زورگو، مستبد، وابسته، خرافاتی، عاشق مال دیگران، بدقول، بدنفس، قدرت‌پرست، بدخواه ملت، بی‌اعتماد، ناامن، ترسنده از اقویا و متفرعن بار آورده بود.^{۲۹} روس‌ها به محمدعلی شاه تلقین کرده بودند که استبداد تنها راه حکومت در ایران است. محمدعلی شاه در زمان ولیعهدی خود در آذربایجان از مردم وام می‌گرفت ولی پس نمی‌داد. ستمگران محلی در آذربایجان، «همین که از

● هر چند در به تأخیر افتادن عقلانیت فرهنگ سیاسی هم علل داخلی و هم عوامل خارجی نقش داشتند اما باید گفت که دخالت خارجی در بستر مستعد داخلی صورت می‌پذیرد و از این رو علل پایه‌ای تداوم ساختار عشیره‌ای در فرهنگ سیاسی ایران را باید در شرایط داخلی سراغ گرفت.

مذهبی خواستار تغییر اوضاع کشور بخصوص از نظر فرهنگ مدیریت سیاسی آن بودند ولی فشارها و شرایط بین‌المللی، امکان ایجاد يك ساختار را فراهم نیاورد. فرهنگ سیاسی عقلایی به معنای ساختار سازی جدید در يك کشور سنتی، آرامش سیاسی می‌طلبد آنچه که ترکیه و ژاپن در ارزیابی کلی از آن بهره‌مند بودند. این شرط مهم در تاریخ ایران غایب بوده است. کشورهای که وحدت ملی دارند، انسجام نژادی، زبانی و فرهنگی از یکسو و آرامش و ثبات در ساختار سیاسی آنان مشاهده می‌شود. نظام عشیره‌ای ایران خود عاملی در جهت متفرق کردن نیروهای سیاسی و ایجاد بحران‌های امنیتی و عاملی نیرومند در ممانعت از دستیابی به یکپارچگی فرهنگی و سیاسی بوده است. نظام سیاسی قاجاریه که بر استبداد و فرهنگ عشیره‌ای بنا شده بود در تشبیت و تداوم فرهنگ سیاسی عشیره‌ای که مشخصات آن را پیشتر بر شمریم نقش اساسی داشته است. فرهنگ عشیره‌ای و نظام سیاسی قاجاریه در واقع دوری يك سکه بودند و یکدیگر را تقویت می‌کردند. در متون نظری فرهنگ سیاسی نیز گفته می‌شود که فرهنگ سیاسی و نظام سیاسی يك کشور هم یکدیگر را تقویت می‌کنند و هم تحول در یکی، دیگری را متحول می‌سازد. آنچه بعد از قاجاریه قابل مشاهده است، حرکت در مسیر وحدت ملی و یکپارچگی نظام سیاسی ایران است اما همچنان که بحث خواهیم کرد نظام سیاسی ایران در عصر پهلوی اول و دوم مجدداً بر مبنای تمرکز تصمیم‌گیری و دیکتاتوری نظامی بنیانگذاری شد. هر چند نقش مستقیم بافت عشایری در نظام سیاسی ایران تقلیل پیدا کرد ولی فرهنگ عشایری به صورت عدم اعتماد، فرهنگ حذف، فقدان تسامح، دیوانسالاری، عدم تحرك فرد، ضعف نقش توانایی‌های فرد در عرصه سیاست، قانون‌گریزی، قاعده‌گریزی، غارت سنتی و مدرن، گروه‌گرایی به معنای حذف دیگران و عدم توانایی در ایجاد رقابت سالم میان گروه‌ها، استفاده

خارجی در تطویل فرهنگ عشیره‌ای و بهره‌گیری از ابزار خشونت و نگاه داشتن فرهنگ کشور در حد نگرانی‌های امنیتی و آشوب‌های فراوان بسیار مؤثر بوده است. رفتار و عملکرد محمدعلی شاه باعث شد که در اقصی نقاط ایران، شورش‌های فراوانی پا گیرد و انسجام داخلی کشور به خطر افتد.

فرهنگ عقلایی برای عمل سیاسی در ایران به راه افتاده بود و نیروهای ملی و مذهبی در جهت عقلایی کردن رفتار حکومت و ایجاد نظام سیاسی غیرفردی و حاکمیت قانون کم‌وبیش با یکدیگر همکاری کردند. هماهنگی این نیروها برای عزل محمدعلی شاه و نصب احمدشاه پسر دوازده ساله او نه تنها اهمیت عقلانیت در سطح سیاست کلان داخلی را نشان می‌دهد بلکه به نوعی مبارزه با دخالت بیگانگان در امور داخلی کشور نیز می‌باشد. موقعیت ژئوپلیتیک ایران و ذخایر نفت در جنوب و رقابت روس و انگلیس برای گسترش نفوذ و حفظ منافع خود، نهضت عقلانیت در ایران را تضعیف و نهایتاً آن را به تأخیر انداخت. از يك طرف، ساخت عشیره‌ای خاندان قاجار و منافع دولت روس بود که به عملکرد بسیار منفی، خشونت‌آمیز و غیرعقلایی محمدعلی شاه انجامید و از طرف دیگر، آماده نبودن ساختار و فرهنگ سیاسی جامعه ایرانی و منافع انگلستان متعاقب پیروزی کمونیسم در شوروی بود که رضاخان را بر ایران مسلط نمود. هر چند در این معادله، هم عوامل خارجی و هم علل داخلی در به تأخیر انداختن عقلانیت فرهنگ سیاسی نقش داشتند اما این نکته را می‌توان مطرح نمود که دخالت خارجی و نفوذ بیگانگان در شرایط مستعد داخلی صورت می‌پذیرد و در این چارچوب تحلیلی، علل پایه‌ای تداوم ساختار عشیره‌ای در فرهنگ سیاسی ایران را باید در شرایط داخلی سراغ گرفت. فرهنگ سیاسی يك کشور را خارجی‌ها نمی‌سازند ولی شاید عقاید و روش‌های آنان در وضع داخلی آن کشور اثر بگذارد. ایرانیان استقلال طلب چه در مدار ملی و چه در مدار

● در دوران حکومت فتحعلی شاه، فردمحوری، فرهنگ تملق، و ظلم حکومت مرکزی به ولایات گسترش پیدا کرد و سرمشق رفتاری حکومت قاجار در دوره‌های بعد نیز قرار گرفت.

تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۴، صص ۷-۸.

۱۶. جواد شیخ‌الاسلامی، «مظفرالدین شاه قاجار»، در قتل اتابک. تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۸، صص ۹۱-۹۰.

۱۷. نظام‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۶۳، صص ۱۰۳ دکتر خلیل خان ثقفی اعلم الدوله، پزشک مخصوص مظفرالدین شاه در شخصیت شاه می‌نویسد:

«مظفرالدین شاه از همه چیز و همه کس می‌ترسید. از رعد و برق و صدهای ناگهانی می‌ترسید. از آدم‌های ناشناس و از کسانی که برای اولین بار پیشش می‌آمدند می‌ترسید. از عذاب آخرت و مسئولیت‌های وجدانی می‌ترسید. و چون سر نوشت پدرش را که به ضرب گلوله‌ای از یاد آمد همیشه در پیش چشم داشت از کسانی که بی مقدمه به وی نزدیک می‌شدند می‌ترسید. حتی از تصور و تجسم وقایعی که هنوز صورت نگرفته بود می‌ترسید. هر آنگاه که زمینه و اسباب وحشت برایش فراهم می‌شد کنترل اعصاب خود را از دست می‌داد و صبر و قرارش به کلی از کف می‌رفت. در این گونه موارد نوعی تشنج شدید اعصاب عارضش می‌شد که برای تسکین آن محتاج به معالجه و استعمال دوا بودیم».

شیخ‌الاسلامی، پیشین، صص ۹۲.

۱۸. راوندی، پیشین، صص ۵۱۴-۵۱۳.

۱۹. در این رابطه رجوع کنید به:

Charles Andrain, *Political Change in the Third World*, London: Allen and Unwin, 1988, pp. 52-76.

۲۰. در این رابطه ر. ک: بهنام، پیشین، صص ۵۰-۴۰.

۲۱. در این رابطه به خصوص ر. ک: همان، صص ۷۱-۷۰ و ناظم‌الاسلام کرمانی، پیشین، صص ۲۷۴-۱۵۸.

۲۲. جواد شیخ‌الاسلامی، «روحیات، خصال و پایان کار محمدعلی شاه قاجار»، در قتل اتابک، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۷، صص ۱۳۳.

۲۳. همان.

۲۴. همان، صص ۱۴۹.

۲۵. همان، صص ۱۳۹.

۲۶. راوندی، پیشین، صص ۵۹۱.

از روش زور در حل و فصل اختلافات و تضادهای اجتماعی و سیاسی، و فردمحوری همچنان در رفتار سیاسی فرد و مجموعه‌های سیاسی در ایران عصر پهلوی اول و دوم ادامه پیدا کرد. ساختار بسته و فرد محور سیاسی در ایران باعث گردید تا رفتار و فرهنگ سیاسی فرد همچنان تداوم یابد. در شماره آینده به وضعیت فرهنگ سیاسی عصر پهلوی اول می‌پردازیم.

پی‌نوشت

- محمد کریمی زنجانی اصل، «ناسازگاری در قدرت سیاسی: نگاهی گذرا به ساخت قدرت سیاسی در ایران عصر قاجار»، مؤسسه تحقیقاتی فرهنگی راه نور. گزارش شماره ۷۷، آبان ۱۳۷۴، صص ۳-۴.
- عبدالله رازی، تاریخ کامل ایران، تهران: اقبال، ۱۳۶۹، صص ۴۸۶-۴۸۳.
- مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، جلد دوم، تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۵۴، صص ۴۹۸.
- جمشید بهنام، ایرانیان و اندیشه تجدد، تهران: انتشارات فرزاد، ۱۳۷۵، صص ۲۱-۱۵.
- مرتضی راوندی، پیشین، صص ۵۰۰.
- پیرامون غیر قابل پیش بینی افراد عشایری، ببینید: آرنولد ویلسون، پیشین، صص ۳۶.
- در این رابطه رجوع کنید به حسین ملکی، زندگانی میرزا تقی خان امیر کبیر، تهران: انتشارات ایران، ۱۳۶۶ و فریدون آدمیت، امیر کبیر و ایران، تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.
- جمشید بهنام، پیشین، صص ۳۱.
- همان.
- هیبت‌الله غفاری، پیشین، صص ۱۶۷ و ۱۶۵-۱۴۷.
- آدمیت، امیر کبیر و ایران، پیشین، صص ۶۷۰.
- همان، صص ۶۸۸.
- Larry Diamond, *Political Culture and Democracy in Developing Countries*, Boulder. Lynne Rienner, 1993, p. 431.
- کریمی زنجانی اصل، پیشین، صص ۱۱.
- محمدعلی همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی ایران،

● نکته اساسی در تشدید زوال فرهنگ سیاسی ایران در دوره قاجار آن است که در این دوره ساخت سیاسی ایران در تطابق با امیال سیاسی قدرتهای خارجی بود.